

آغاز سلطه کودتاجی ها شکنجه افسران توده ای

غ - فروتن

این روزها جنب و جوش بیشتری در محوطه فرمانداری نظامی تهران وجود داشت و فعالیت های شدیدتری می شد. افسران و کارمندانش دو برابر شده بود و تعداد زیادتری جیب، موتورسیکلت، بی سیم و همچنین سرباز در آنجا گرد هم آمده بود. ولی در اتاق رئیس ستاد که بوسیله چند نگهبان مسلسل به دست حفاظت می شد و درش از داخل قفل شده بود، آرامش منحوسی حکمفرما بود. دو نفر سرهنگ - امجدی و مبصر - پشت میزی که روی آن سه جلد دفترچه مثلثاتی، صورت الفباء و کلید رمز آن، دو خودکار و مقداری کاغذ سفید و دو چراغ رومیزی قرار داشت، نشسته بودند و چون از کار خسته شده بودند، ضمن صرف چای با هم صحبت می کردند.

سرهنگ امجدی با شادی لجام گسیخته ای گفت: "تا به مقر اومد جونمونو به لب رسوند." و سرهنگ مبصر با نیشخندی چرکین جواب داد: "ارزش داشت زحمتمون هدر نرفت." امجدی گفت: "به هیچ صراطی مستقیم نبود. تمام فوت و فن ها و شگردها رو به کار بردم. چیزی نمونده بود از دستمون بره." و مبصر جواب داد: "اگر علی ساربونه، می دونه شتر و کجا بخوابونه."

و دوباره با جدیت مشغول کار شدند. هنوز نصف دفترچه ها کشف نشده بود. ولی لیستی که تا آن موقع تهیه شده و شامل: اسم - شهرت - درجه و رسته بود، بیش از ده صفحه بزرگ شده بود و کار کشف همچنان ادامه داشت.

دو هفته ای که فیروز نتوانسته بود به دیدار ارسطو برود حوادث تاسف آور و ناراحت کننده زیادی پشت سر هم و با سرعت به وقوع می پیوست. چرخ تاریخ، چون اتوموبیلی که در شیب تند ترمزش بریده، دوربرداشته بود و با هیچ وسیله ای نمی شد جلو حرکتش را گرفت. دریا توفانی شده بود و امواج کوه پیکری به ساحل حمله می آورد و با هربورش عده ای از ساحل نشینان را با خود به اقیانوس می برد و فیروز منتظر بود تا موجی او را به کام کشد ولی چون نمی خواست تسلیم امواج شود با میل کودکانه ای در تلاش بود تا به خیال خودش به اوضاع سرو صورتی بدهد، درست مثل کسانی که آب در غربال می ریزند به کارهای بی حاصلی دست می زد و تلاشش به حرکت یکدست دیوانگاه غریق، بی هدف می ماند، نظم و یکپارچگی حزب به هم خورده بود و هرج و مرج مبهمی در کارها حس می شد. تقریباً نصف بیشتر افراد سازمان نظامی در شهرستانها و یا درمرزها بی خبر از اوضاع سرگرم کارشان بودند و بیشتر اعضای مقیم تهران هم از کم و کیفیت قضایا اطلاع نداشتند. "رازداری" اجازه نمی داد تا سربازان حاضر به کار حزب در جریان رویدادها گذاشته شوند و از آنان در اداره امور راهنمایی خواسته شود. گویا این سپاه برای جنگ زرگری لازم بود. درجیوحه این رکود و رخوت تلاش ارسطو چشم گیر بود. او قبل ازظهریکشنبه به سربازخانه آمد و با تاسفی دردناک به رفیقش اطلاع داد: هیئت دبیران زیر فشار و شکنجه شدیدی هستند و ازقرارمعلوم یک لیست ۳۰۰ نفری لو رفته." و برای گفتن خبر بعدی چشمانش قرمز شد و صدایش مرتعش گشت:

سرهنگ محمدعلی را هم زیر شکنجه کشته اند." و ادامه داد:

من جایم را تغییر داده و برای مخفی شدن از حزب کسب تکلیف کرده ام. قرار است وسیله سروان احمد در مورد مخفی شدن و محل اختفای من دستوراتی بدهند. تو فردا شب ساعت ۹ با سروان احمد به منزل ما بیا."

شانزدهم شهریورماه ۱۳۳۳ شهرتهران برخلاف همیشه قیافه عصبانی و در هم داشت و همه چیز حاکی از وضعی غیرعادی و ناراحت کننده بود. این روز در تاریخ مبارزات و نهضت آزادیبخش نظامیان روز مشخصی است. در این روز نزدیک ۳۰۰ افسر را از پادگان های مختلف ارتش عفلتا بازداشت کردند و ستاد ارتش برای دستگیری آنها دستپاچگی عجیبی از خود نشان داد. پس از این یورش ارتباط باقی ماندگان سازمان نظامی از هم گسست و روحیه شان دستخوش دگرگونی گردید و به گنجی همه گیری دچار شدند. تک و توکی از باقیماند نظامیان دستگیر نشده تهران با هم به شکلی تماس می گرفتند تا هم قوت قلبی داشته باشند و هم شاید راهی را برای نجات از بن بست بجویند. ولی پس از تبادل نظر همه شان به یک نتیجه می رسیدند: " انضباط حزبی کارهای خودسرانه را محکوم می کند" و هرکس منتظر بود تا ببیند و دستگیرش کنند. روزنامه ها کم کم به حرف آمدند و دادستان ارتش سکوت را شکست و در مصاحبه ای اعلام داشت: " ... این افسران چون لکه ننگی دامن ارتش را آلوده بودند و این لکه باید با خون خود آنها شسته شود..... انتساب این سازمان به حزب توده غیرقابل انکار است و تنها دسته ای که از دستگیری این افسران دست و پایش را گم کرده و مبادرت به صدور اعلامیه کرده است حزب منحل می باشد..... یکی از موارد استناد من در ادعا نامه اشاره به همین اعلامیه ها ست..... **اعلیحضرت فرمودند که از بچه این گرگان هم نگارید.....**

هرگاه کسان دستگیرشدگان به دادستانی مراجعه می کردند اولین اقدام دادستان ارتش ارائه برگهای بازجویی و بازپرسی زندانیان بود که با خط خودشان خیلی صریح به خیانت خود اعتراف کرده بودند و روزنامه ها با تهیه مقدمات و تحریف واقعیت خبر می دادند که بستگان زندانیان پس از دیدن اوراق بازپرسی، عدم بستگی خود را نسبت به متهم ابراز می دارند و از اعمال آنها احساس شرمساری می کنند. مخصوصا از قول خواهران سروان دکترشکور نوشته بودند: "شکور دیگر برادر ما نیست."

این خبر هم در روزنامه های عصرتهران جای چشم گیری اشغال کرده بود: " وقتی برای دستگیری سرگرد دکتر وزیریان مامورین فرمانداری نظامی به ژاندارمری کل مراجعه می کنند ستوانی که از ماجرا مطلع می شود با عصبانیت کلتش را برای کشتن سرگرد وزیریان آماده می کند. عده ای از کارمندان با خواهش و تمنا او را از انجام این عمل منصرف می سازند و قانعش می کنند که این کار را قانون خواهد داد و افسر عصبانی را به اطاقش می برند."

در پادگان باغشاه سرباز وظیفه خیاطان که به فحاشی فرمانده اش اعتراض می کند وسیله سرهنگ صادق در میدان مشق جلو سربازان و افسران با اسلحه کمری که سه تیرپیاپی روی سینه او شلیک می کند از پا درمی آید و به دنبال این واقعه سرهنگ امجد رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی ضمن مصاحبه ای اعلام می دارد که:

"پس از دستگیری افسران توده ای پایه انضباط در سربازخانه ها به شکل کاملا محسوسی محکم شده است."

سرتیپ مجید فرمانده پادگان جمشیدیه طی نطقی با صراحت به افسران لشکرش می گوید: "من افسر مهربان و پاک نمی خواهم! افسران لشکر من همه باید دزد باشند! و با زیردستان با خوشونتی که شایسته محیط سربازخانه است رفتار کنند. دیگر مدارا نسبت به زیردستان موقوف! این کثافتکاریها کار افسران توده ای بود که می خواستند انضباط را بی اثر سازند."

سر هنگ صادق درباشگاه پادگان باغشاه سخنرانی می کند: "....
زبانم لال شاه بد. پس کی خوب؟ از این پس کوچکترین عمل خلافی را با شدیدترین وجه نتیجه
خواهم کرد و قول می دهم همه این افسران را تیرباران کنند!
شاه به نزدیکان خود می گوید: " من ازکشف سازمان نظامی بیشتر از واقعه ۲۸ مرداد
خوشحالم."

شایعه شکنجه کردن افسران بازداشت شده همه جا شنیده می شد. نظامیان همه در بهت و
التهابی آشکار فرو رفته بودند و برای همه شان این سئوالها مطرح بود: " چند نفر را گرفته
اند؟ چرا گرفته اند و برای چه آنها را شکنجه می دهد؟ این بگیربگیرتا کی ادامه خواهد
داشت؟"

افسران میهن پرست را هم که با سیاست کاری نداشتند ترس فرا گرفته بود چون معتقد شده
بودند که " کودتاگران می خواهند همه شان را دستگیرکنند."

عصر دوشنبه افسران پایتخت طبق دستور برای استماع سخنرانی مهمی حاضر شده بودند.
آلفی تاتر دانشکده افسری وسیله یک گروهان دژبان محاصره محافظت می شد. چند بلند گو
در خارج از ساختمان نصب شده بود تا صدای سخنرانها را بگوش کسانی که خارج عمارت
مانده بودند برساند. اتمسفر سالن از دو قسمت کاملاً مشخص و متمایز، شادی بی بند و بار عده
ای و تاثر شدید عده ای دیگر، تشکیل شده بود سه نفر از امرای معروف ارتش سخن گفتند.
سرلشکر **باتمانقلیچ** رئیس ستاد ارتش عربده جویان گفت: " این افسران به شاه مملکت
خیانت کردند.... و حالا اگر ما هم بخواهیم از گناه آنان صرف نظر کنیم شما راضی نخواهید شد.
حیف نیست، به شاه که بهترین خلبان دنیاست و جوانترین شاهان روی زمین است خیانت
کرد؟! " پس از او سرنویپ **تیمور** فرماندار نظامی تهران پشت تریبون رفت. ابتدا چند نامه را که
مدرک جرم حساب می شد و از منزل دستگیرشدگان به دست آمده بود خواند و ادامه داد ما دو
کامیون کتاب و هفت چمدان مدرک در دست داریم و دیگر نیازی به ناخن کندن دندان کشیدن
و شلاق زدن نیست و بازداشت شدگان در برابر این مدرک غیر قابل انکار چاره جز اعتراف
ندارند."

سرنویپ **آزموده** دادستان ارتش آخرین سخنران جلسه بود. او قرآنی را با خود پشت تریبون
برد: " به این قرآن قسم که با دستگیرشدگان برابر مقررات، قوانین، عرف و موازین
اخلاقی و انسانی رفتار می شود و تا کنون کوچکترین اهانتی و کمترین آزاری به آنها نشده
است. کارگزینی سازمان نظامی در اختیار ماست و بازپرسان بی هیچ اشکالی و مانعی به
کار خود ادامه می دهند."

و درخاتمه حاضرین سلامتی این سه امیر و این امرا به سلامتی شاهنشاه هورا کشیدند و
جلسه بی آنکه به سئوال افسران جواب قانع کننده ای بدهد خاتمه یافت. همزمان با این
جریانات دو اقدام دیگر نیز انجام شد: اولی دستور بسیار محرمانه ای بود که ستاد ارتش طی
بخشنامه ای به فرماندهان عالی نظامی ابلاغ کرد: " مرخصی لغو شود.... واحدها به
حال آماده باش در آیند.... چند طرح عملیاتی حاضر داشته باشید تا حزب منحل نتواند با
غافلگیر کردن واحدهای نظامی اقدامات خطرناک و تلافی جویانه خود را انجام دهد و
دومی نطق جنجالی و پرسرو صدای **جمال امامی** بود که خشونت و وقاحت فطری اش
از پشت تریبون مجلس شورای ملی ایراد کرد: " اگر در جریان حل مسئله نفت یک مو از
سراولیای امور کم شود **تمام زندانیان سیاسی را قتل و عام** می کنیم."

این حرفها در آستانه فاجعه " کشف مهم" خیلی پرمعنا و ترساننده بود. بازار سیاست اینقدر گرم
شده بود که گفتگوها به کوچه و بازار کشیده شد و مردم به خود می گفتند: شاید جان کلام و
سر اصلی همه این سروصداها در طرای سیاه نهفته است! تب نفت محیط سیاسی مملکت را
فراگرفته بود و اوپلای این مایع سیاه و بد بو از همه جا به گوش می رسید و همین بو و فریاد

پیش درآمد آهنگ ناهنجار و نامیمونی بود که تراژدی تاسف آور آن و وطنپرستان را افسرده و دلمرده می کرد. بوی نفت شرکتی را که نام کنسرسیوم برخورد داشت مست کرده بود و این قره مستان بین المللی برای سرچاهها و جلو لوله های قطور نفت قربانی می خواستند. آنان معتقد بودند که قربانی کردن شگون دارد و باعث خیر و برکت مایع سکر آورسیاهرنگی می گردد که چون خون در عروق اروپا و آمریکا در جریان است و اگر یک لحظه از حرکت بایستد این دو قاره عظیم و متمدن خواهند مرد. عقیده ای که از پیشینیان بربر خود به ارث برده بودند و فرزندان خلف برای حفظ و زنده داشت این سنت دیرین هر سال عده ای انسان را جلو چاههای نفت سرمایه بریدند و برای اینکار میر - غضبهای را در کشورهای صاحب نفت تربیت کرده اند و دستمزد قابلی هم به آنها می دهند. یعنی برای هر سر جایزه ای تعیین کرده اند که قیمتش معادل با یک راس گوسفند است منتهی آن را به دلار یا لیره که مایه پر خیر و برکتی برای جیبها، قلک ها و گاوصندوقهاست می پردازند امسال که سال اسب است قرعه به نام، نظامیان افتاده است و بین نظامیان هم هیچکس مناسبتر از منسوبین به حزب منحل نیست چون هم خونشان رنگین تر است و هم بیریا تر قربانی می شوند.

زندان شماره ۲ قصر محل جادار و مناسبی برای نگهداری نظامیان نیست که دسته دسته باید به قربانگاه برده شوند. هماهنگ با نعره سیاستمداران نفتی که برای گم کردن صدای اعتراض، نفت! نفت! نفت! مردم، گوشها را کرمی کند عربده سران نظامی هم به گوش می رسید: "دیگر سیاست بیطرفی مطرود است و ما بدون یک اتحادیه قرص و پا برجای "تدافعی" نه می توانیم استقلال خودمان را حفظ کنیم و نه جلو نفوذ کمونیزم را بگیریم."

قلوی "پیمان دفاعی" Defensive Pact کمی پس از تولد "کشف مهم" Important Discovery از همان شکم به دنیا آمد. یا به عبارت دیگر کشف مهم و پیمان دفاعی عوارض تبعی و فرعی "مسئله نفت" Problem of Petrol بود و نفت ما در این نوزادان عجیب الخلقه محسوب می شد. همه چیز داشت به نفع "حل" مسئله نفت فیصله می یافت و همه چیز می بایست فدای دریاچه ها متعفن و پرگاز زیرزمینهای سواحل جنوب ایران بشود. مسلم بود که "کنسرسیوم نفت" از واقعه "کشف مهم" حداکثر استفاده را برای مستقر ساختن حاکمیتش و سرکوبی کسانی که همیشه و همه جا سد راه تمایلات شیطانی او بودند می کرد و جعفر، محمدعلی، سیامک، ارسطو و..... هر کدام یکی از صدها قربانیان این توطئه خواهند شد.

ده دقیقه از وقتی که احمد می بایست آمده باشد می گذشت و هنوز از آمدن او خبری نشده بود. فیروز که پيله ای از افکار پریشان دور خود تنیده بود منتظرانه در اطاقش نشسته بود. صدای چکش در با آهنگ خاصی که احمد آن را می کوبید به این انتظار تلخ پایان داد. احمد در آستانه اطاق پدیدار شد. غبار ملالی درد آلود صورتش را پوشانده بود. او منتظر نشد که گماشته از آنجا دور شود و با عجله ای که صبرش را بلعیده بود لبهای حزن زده اش جنبید و با حالت دردناکی گفت:

"IL est Perdu" (از دست رفت). و وقتی گماشته رفت ادامه داد:
"من حامل نوشداروی پس از مرگ بودم."

فیروز بهت زده از لاک افکار پریشان خود بیرون جست ولی نتوانست عکس العملی از خود نشان دهد. احمد روی صندلی نشست و دنباله صحبتش را گرفت: "یک هفته قبل که در مورد مخفی شدنش کسب تکلیف کرده بود به او گفته بودند ۴۸ ساعت صبر کند تا وسیله من خبر بدهند. ارسطو با وجودی که منزلش را عوض کرده بود جای امنی نداشت. یک هفته تمام من هر شب سر قرار حاضر می شدم. دیشب پس از پنج روز تاخیر گفتند "ارسطو مخفی شود"

ولی کجا و چگونه مشخص نکردند. من هم بلافاصله به منزلش رفتم. خانمش گفت: عصر مامورین به خانه ریختند و بردنش.

احمد ادامه داد: " نشانه ها اضمحلال در همه جا به چشم می خورد و همه چیز دارد در اطراف ما فرومی ریزد. در شرایطی که یکساعت اهمیت حیاتی دارد پنج روز تاخیر براننده یک تشکیلات انقلابی نیست."

فیروز گفت: " سازمان ما شبیه قایقی است که دستخوش امواج کور و بیرحم اقیانوس است. البته یک سوراخ کوچک را می شود ترمیم کرد. قایق سازمان ما به شکل آبکش درآمده و دارد به سرعت زیر آب می رود و با روحیه آشفته و هرج و مرجی که حاکم است امکان ترمیم وضع منتفی است و فرصت هم از دست رفته است."

احمد گفت: " بله، شیرازه کتاب ما از هم در رفته و عنقریب باد هر ورق آن را به جایی خواهد افکند." و بلند شد،

فیروز پرسید: کجا؟

- میرم منزل

- که چه بکنی؟

- بنشینم تا بیایند دستگیرم کنند !!

باز فیروز ماند و اطاق خالی. اطاقی که هر گوشه آن برایش خاطره ای را زنده می کرد و تازه ترین آنها خاطره احمد بود.

احمد که با کمک ارسطو تلاش فراوانی برای متوقف ساختن پیشرفت این " سرطان خون" به عمل آورد. احمدی که یک هفته تمام شب و روز با کوششی خستگی ناپذیر برای مخفی کردن ارسطو کوشید. احمدی که عقیده نداشت به آسانی تسلیم دشمن شود ولی حالا نومیدانه و با آرامشی ظاهری که بر روی عصبانیتش پرده می کشید رفت در خانه اش بنشیند تا بیایند و دستگیرش کنند. احمدی که منتظر بود مادرش از ملایر بیاید تا او را به مشهد بفرستد. یاد احمد هنوز فیروز را رها نکرده بود که خاطره ارسطو مانند آتشفشانی در مغز او جوشید و سراسر وجودش را فرا گرفت. ارسطو فقط یکبار به این اطاق آمده بود و روی صندلی خالی ای که اکنون جلوی فیروز قرار دارد نشسته بود و کلاهش را در دست داشت، موی سیاه، پیشانی بلند، چشم و ابروی مشکی، دندانهای سفید و محکم، سبیل های براق و پرپشت رنگ سبزه و قد کوتاهش که مخصوصا وقتی در صندلی فرو رفته بود کوتاه ترمی نمود در نظر او مجسم شد. انگار ارسطو همین حالا جلو رویش نشسته و دارد با او درد دل می کند " خودشون میدونن که من عضو کمیته یازده نفری هستم، می دونن که خطر تهدیدم میکنه، می دونن که در غیابم رفتن منم در کرمان گشتن و حتی لباسهای خانم را زیرورو کردن، می دونن که مامورین با سماجت در تعقیبم هستن، با وجود این در مخفی کردنم سهل انگاری می کنن، قرار بود دیروز به احمد خیر بدن، اگر اجازه بدن با اینکه در تهران مقدوراتی ندارم خودمو هر طور باشه مخفی می کنم و حتی مخارج افسرانی که باید مخفی شوند تامین می کنم.... ما در وضعی هستیم که یک دقیقه در پیروزی و شکستمان موثره."

فکر فیروز به پرواز درآمد و از فضای اطاق بیرون پرید. ساعت ۹ چهارشب قبل را به خاطر آورد که با احمد نزدیک منزل ارسطو رسیده بود و او که در فاصله پنجاه متری منزلش به تیر سیمانی بلندی تکیه داده و در تاریکی مخفی شده بود و اطراف خانه اش را می پائید به محض دیدن شب این دو افسر به طرف کوچه مخالف که به بیابان های اطراف بیمارستان

هزارتختخوابی می رسید به حرکت درآمد ولی وقتی رفقاییش به زیر چراغ داخل کوچه رسیدند از اشتباه بیرون آمد. درخانه ارسطو صحبت از گسستگی شیرازه کار و اینکه برای برقراری نظم چه کاری امکان دارد، به میان آمد. همان نیتی که احمد را به خانه ارسطو کشانده بود. پس از ساعتی گفتگو جلسه با بی نتیجگی غم انگیزی پایان یافت و قرار شد که ارسطو، احمد، محمد اسماعیل و فیروز تا روز دستگیری ارتباطشان را با هم و با بهمن- که رابط حزبی حساب می شد- حفظ کنند، با افسران دستگیر نشده ای که می شناختند تماس برقرار سازند و برای تقویت بنیه مالی حزب پول تهیه کنند. و باز یادش آمد که ارسطو ده روز قبل به سربازخانه آمد تا او را از وجود خطر قریب الوقوع بیگانهاند. صداقت و خونگرمی ذاتی او مانع آن بود که حقیقت را ببوشاند. دیگران را بفریبید و به چیزهای موهوم دلخوش کند. " رشته افکار تلخ و ناهنجار او پاره نمی شد و فکری فکر دیگری را به دنبال می آورد.....

روز چهارشنبه و تاسوعا بود و به مناسبت تعطیلات سه روزه چرخ فعالیت های اداری و اجتماعی از حرکت ایستاده بود و همه جا را جنب و جوش مذهبی، عزا داری و تجلیل از شهید کربلا و بزرگداشت روح پاک حسین و مقاومت شجاعانه او بستگان او و یاران او در برابر غاصبان حکومت حق فرا گرفته بود. صدای: سلام بر حسین، سلام بر عباس دلاور، لعنت بر معاویه نفرین بر یزید، ننگ بر خولی و شمر و.... در کوچه و خیابانهای تهران طنین افکنده بود. مردم لباس عزا پوشیده بودند و علمهای سیاه با شعاریا حسین مظلوم در دست تجلیل کنندگان شهیدان راه حق در اهتزاز بود. در میان این غلغله و ماتم همگانی پرچم آسمانی رنگ اعلیحضرت یزیدین معاویه به علامت پیروزی بر حق بر فراز کاخهای ننگ و استبداد افراشته بود و مدافعان حق در زیر چکمه های سرتیپ " عبیدالله زیاده"، سرتیپ " شمر بن ذوالجوشن" و " سرتیپ خولی" لگدمال می شدند.